

سیاست سیال

تأملی در رابطه حکمت صدرایی و سیاست

زهیر انصاریان

اشاره

در سلسله تأملاتی که تاکنون درباره‌ی چگونگی امکان تأثیرگذاری حکمت صدرایی در موضوعات مختلف پی گرفته شد، محور اصلی بحث تشریح و تحلیل نوع نگاه حکمت صدرایی به انسان و تجلی این نوع نگاه در عرصه‌هایی همچون حکومت و آزادی بود. در این یادداشت نیز ضمن اشاره‌ای بسیار گذرا به نوع نگاه به انسان در نظریات سیاسی مختلف و حکمت صدرایی، ویژگی‌های سیاست‌ناشی از این نوع نگاه بررسی می‌شود.

روباه‌صفتان را راه‌گشا می‌داند. مثلاً بیا باید ببینیم ماکباولی چه می‌گوید: «یک شهریار باهوش نه می‌تواند و نه باید قول خود را نگاه دارد... هرگاه تمام مردم خوب بودند دادن این پند صحیح نبود لیکن از آنجایی که اغلب عاری از شرافت هستند و قول خودشان را نسبت به شاه نگاه نمی‌دارند، در عوض شاه هم نباید در سر قول خود نسبت به آن‌ها ایستادگی کند... و هر پادشاه که رول روباه را بازی کرده، موفقیت او بیشتر بوده است.» خوب، حالا اگر از انسان تفسیر دیگری ترتیب دهیم، باز هم پیشنهاد شما برای سیاست‌مدار ما، گرگ‌صفتی یا روباه‌منشی است؟ طبیعتاً، خیر!

آموزه‌های وحیانی پیشنهاد دیگری برای تعبیر از انسان دارد: انسان موجودی سیال که در نگاشته‌ی پیشین به دقت تبیین شد. موجودی که ماهیتی ثابت ندارد؛ گاه فروتر از چهارپایان است و گاه فراتر از فرشته. «اولئک کالأنعام بل هم أضل»، «ثم دنی فتدلی، فکان قاب قوسین أو أدنی»، «انسان درجه‌های عالم وجود را می‌سازد: «هم درجات عند الله» و خداست که بالاترین درجه و کامل‌ترین مرتبه است: «رفع الدرجات ذوالعرش» و نه بالاترین بلکه مالک حقیقت همه‌ی درجات است: «امن الله ذی المعارج»^۶

حکمت صدرایی می‌کوشد این تعبیر را در ارتباط و انسجام با دیگر آموزه‌های وحیانی و نیز در شبکه‌ی پیچیده‌ی مفاهیم عقلانی، تئوریزه کند و از این روی در تلاش است تا انسان را در ساختاری اندیشه‌ورزانه، با پیش و پس از خود گره بزند تا تفسیر وحیانی انسان (سیلان حقیقت او) با حقایق پیشین تبیین شود و حقایق پسین را تبیین کند. انسان حقیقتی است سیال که میان عالم فرازین و فرودین، میانجی است؛ سر در ملکوت دارد و پای در ملک. این موجود سیال در مراتب همین عالم نزول و صعود دارد، و معارج و مدارج پهنه‌ی هستی را طی می‌کند و همان‌گونه که عالم دارای مراتب و در سیلان است، انسان نیز در تب و تاب در فراز شدن.

از این روی حقیقتی که انسان را می‌نمایاند و حقیقتی که انسان آن را می‌نمایاند - اگر معتبر باشد - در همه‌ی مراتب خود، حقیقت سیال واحدی است و آن چیزی نیست جز «علم» و نه «علوم»: وحدت قرآن، عرفان و برهان؛ و از جنبه‌ی دیگر: وحدت علم توحید، اخلاق و فقه، و به‌همان‌سان که جان‌جانان همه‌ی مراتب، حقیقت محض ربوبی است، نور عرفان و برهان یا اخلاق و فقه تنها از سرچشمه‌ی توحید و قرآن فوران می‌کند.

با این وصف می‌توان گفت، سیاست صدرایی، رقیقتی است از حقیقت توحید که در اخلاق محمدی متجلی شده و با فقهات عرشیه، فرش را اداره می‌کند. به دیگر بیان فقهات ریشیه در اخلاق دارد و اخلاق ریشیه در توحید و در جنبه‌ی دیگر برهان از آبخشور عرفان سیراب است و عرفان از آبخشور قرآن. از این روی نمی‌توان سیاست صدرایی را - که به ادعای نگارنده وجهی از وجوه سیاست قرآنی است هر چند نه لزوماً

آن‌گاه که سخن از فلسفه و سیاست به میان است، می‌توان به ورود فلسفه به سیاست اندیشید و می‌توان سخن از تأثیر سیاست بر فلسفه گفت؛ و نیز مقصود از سیاست یا می‌تواند دانش و نظریات سیاسی باشد یا سیاست‌ورزی در ساحت عمل مد نظر قرار گیرد. هر کدام از این حالات چهارگانه را عده‌ای منکرند و عده‌ای بر آن مُصر. در این مقال تکیه‌ی سخن بیشتر بر ورود فلسفه به ساحت سیاست (به هر دو کاربرد آن) است، و علاوه بر آنکه سر تبیین تأثیر سیاست بر فلسفه را ندارد، سودای تحلیل رفتارهای سیاسی بر اساس یک دستگاه فلسفی را نیز در سر ندارد. در این کوه سخن بر آن هستیم که نشان دهیم هیچ اندیشه‌ی سیاسی یا سیاست‌ورزی نمی‌تواند خالی از فلسفه باشد؛ هیچ نظریه یا حرکت سیاسی بدون ابتناء بر فلسفه‌ای اساساً سر نمی‌گیرد، چه رسد به آنکه پا بگیرد. البته هرگز مدعی آن نیستیم که سیاست تنها بر پایه‌ی فلسفه شکل می‌گیرد و هر که فلسفه‌ای را بخواند و بداند حتی اگر خیلی هم خوب خوانده و دانسته باشد - تولید اندیشه‌ی سیاسی می‌کند یا دست به کار جنبشی سیاسی می‌شود و در تمام شؤون سیاست‌ورزی‌اش تابع آن فلسفه است.

پیش از این نوشتیم که حکمت صدرایی چگونه به کار می‌آید و گفتیم که به کار بستن آن، چونان به کار بستن اصول مهندسی در طراحی یک سازه نیست بلکه هم‌سان به کار بستن اصول ریاضیات و مبانی فیزیک در مهندسی است. مبانی دور و انتزاعی فلسفه، با حلقه‌های وصل واسطی از عرش به فرش می‌آید. عرش هستی‌شناسی صدرایی را می‌توان با واسط قرار دادن انسان، به فرش سیاست دوخت و سخن از سیاست صدرایی به میان آورد.

سخن ساده آنکه انسان به عنوان اصلی‌ترین موضوع مورد بحث در علوم انسانی و محوری‌ترین مفهوم در دانش‌های غیر تجربی، بی‌شک محور اندیشه‌های سیاسی و سیاست‌ورزی‌ها نیز قلمداد می‌شود. از این روی هر تلقی و برداشتی از انسان تأثیر بنیادینی بر دانش سیاست و سیاست‌ورزی دارد.

مثلاً انسان جدا افتاده از ماوراء طبیعت است که مبانی نظریه‌ی سکولاریسم - به معنای جدایی دین از سیاست و عرفی‌سازی - می‌شود. هنگامی که اندیشه‌مندی از دوگانه‌ی همیشه درگیر «خدا-انسان»، دومی را برمی‌گزیند، نمی‌تواند جز سکولاریسم را تئوریزه کند و آنکه از این دوگانه تنها دست به دامان خدا می‌زند، تنها سیاست تند کلیسایی را پردازش می‌کند. یا آن دانشمندی که انسان را موجودی گرگ‌صفت تفسیر می‌کند، سیاستش را به گونه‌ای طراحی می‌کند که از اساس با سیاستی که بر مدار گوسپندصفتی انسان گشته است، از بیخ و بن ناهم‌سان است. اداره‌ی انسان گرگ‌صفت، سیاستی درنده‌خو می‌طلبد و انسان گوسپندصفت را با سیاستی نرم‌خو رام قانون می‌توان کرد. این تفاوت سیاست هابز و روسو است.

فیلسوفی که انسان را عاری از شرافت می‌داند، سیاست

دو نگاه

مبانی دور و انتزاعی فلسفه، با حلقه‌های وصل واسطی از عرش به فرش می‌آید. عرش هستی‌شناسی صدرایی را می‌توان با واسط قرار دادن انسان، به فرش سیاست دوخت و سخن از سیاست صدرایی به میان آورد



موضوع مورد بحث در علوم انسانی و محوری‌ترین مفهوم در دانش‌های غیر تجربی، بی‌شک محور اندیشه‌های سیاسی و سیاست‌ورزی‌ها نیز قلمداد می‌شود. از این روی هر تلقی و برداشتی از انسان تأثیر بنیادینی بر دانش سیاست و سیاست‌ورزی دارد.

فیلسوفی که انسان را عاری از شرافت می‌داند، سیاست